وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون

سر بسجده فرو می برم و منت ایزد بجان خود بر میدارم

که نسخه

بندگی نامه

از تصانیف

حشمت پناه ثروت دستگاه جناب رای کنهیا لال صاحب بهادر اگزیکتو انجنیر لاهور

در مطبع ایزدی لاهور باهتمام منشی میان حبیب الله طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که پیش از تو هیچ بود نبود ‌‌ — ‌ بود تو کرد جمله را موجود

بود تو ساخته وجود همه ‌ — ‌ جود تو داد جان به جمله وجود

در یکی لحظه از دو حرف کن ‌ — ‌ هر دو عالم پدید کردی زود

همه اسباب و عالم ایجاد ‌ — ‌ مظهر ذات تست ای معبود

نقل کردی عطا تو انسان را ‌ — ‌ دادی از جود خود همه مقصود

راز سر پرده حقیقت تو ‌ — ‌ اندر عقل هیچ کس نگشود

حسرت حکمت آنکه عمر در باد است ‌ — ‌ گوی نیکی ازین جهان بربود

ذات پاک تو معدن هر جود ‌ — ‌ مهر سیدان به جمله عالم سود

ای خداوند انجم و افلاک / مالک آب و باد و آتش و خاک

روشن از نور تست در عالم / از سمک تا مقام اوج سماک

زد بشوق نسیم افضالت / گل بصحن چمن گریبان چاک

خاکیان را تو مرحمت کردی / عقل و هوش و طبایع و ادراک

گرد کلفت ز روی ما شستی / خاک ناپاک را تو کردی پاک

عقل بی عقل از حقیقت تو / عاجز از درک ذات تو ادراک

وصف ذات تو کی کند تحریر / هندی خاکسار و خجلت ناک

مدحت از عقل و فکر بیرونست
در قیاس و خیال افزونست

ای فرازنده سپهر برین / وی فروزنده چراغ زمین

صانع کارخانهٔ دنیا / نقش بند نگارخانهٔ دین

گرچه از بندگان گنه بینی / نشوی زان گناه چین بجبین

تو کنی شاد خاطر ناشاد / غم کنی دور از دل غمگین

گمرهان را تو از هدایت خویش / رهنمائی براه صدق و یقین

کنی از لطف خاکساران را / تو ز فرش زمین بعرش قرین

ابتدای ظهور جمله طریق	انتهای جمیع ملت و دین

ذره را چون بمهر بنوازی
تیره چرخ چارمین سازی

فضل و لطف خدای ذوالمن	بیکران بحد است و بی پایان
هر گل و خار را ابر رحمت او	بارد از فضل عام خود یکسان
از شفاخانه اش همی جوید	دردمندان درد و دل درمان
هجر این بنده ضعیف و نحیف	هست مقبول درگه یزدان
رفت و رحمت آنکه طاعت حق	کرد با دیده گهر افشان
شد خلاص از غم مصیبت دهر	یافت آخر رهائی از زندان
شاد باش ای جوان بیاد خدا	در غم زر مباش سرگردان

فکر دنیائی دون کن از دل دور
تا بدرگاه حق شوی منظور

هر کریم هوس ز دل بکند	خاطرش در جهان نه کس شکند
باش مانند آب در دنیا	که به پستی همیشه موج زند
مثل دود سبک مباش ایجان	که به بالا زیست میل کند

بندگی کن که باشدت درست | از عبادت شوی ز حشر سند
نیست عابد هر آنکه در دنیا | دام دولت بگرد خویش تند
گر کنی ترک حرص دنیا را | کس به پیش تو یک نفس نزند
گر خودی را کنی ز خاطر دور | پرده فرق از تو برفکند

محو حق الیقین کنی گر دل
وحدت حق شود ترا حاصل

ای پسر گر غم جهان داری | دور باشی ز درگه باری
صنعت حق ببین درین عالم | تا ازان روی سوی حق آری
آنچه می بینی اندرین دنیا | جمله از قدرتش چو پنداری
غیر حق کس نیایدت در چشم | سوی وحدت رسی ز بسیاری
ذات حق را ببین تو در هر چیز | باش مشغول در نکوکاری
گر بدین نوع حق شناس شوی | حق بجوید ترا به دلداری
دور دارد ترا خدا هر دم | از دل آزاری و جگر خواری

این جهان مظهر جهاندارست
وصف او دیده را سزاوارست

بندۀ کو خدای بین باشد	هر زبانش بدل یقین باشد
که همه چیز در میان جهان	جلوۀ بندۀ آفرین باشد
در همه چیز قدرتش بیند	باشد او و دریا قرین باشد
ز انقلاب زمانه در هر حال	گاه خورم گهی حزین باشد
روح او سیر آسمان بکند	تن او گرچه بر زمین باشد
از فریب جهان کند پرهیز	خالی از رنج و بغض و کین باشد
غیر از وصف حق نگوید هیچ	هر چنین بندۀ آفرین باشد

وصف حق هر کسیکه کرد ادا
گشت امیدوار فضل خدا

داور ساکنان عرش برین	حاکم حاکمان فرش زمین

از ره وصل خویش بنماید — رهستان را طریق دین متین

ذات اش از جسم و جوهر است بری
مظهرش جن و انس و حور و پری

صانع خلق و مالک دوران — آفریننده زمین و زمان
ابر گریان ز رعب صولت او — گل ز باران رحمتش خندان
آفریده است در جهان هر چیز — بعض بیجان و بعض صاحب جان
صنعتش ظاهر است در عالم — حاضر و ناظر از نظر پنهان
ذاتش از عقل و فکر و فهم برون — ور ز قیاس و خیال و وهم و گمان
تابع حکم اوست جن و پری — زیر فرمان فرشته و انسان
هر زمان سرنگون بخاک درش — جمله مهر و مه و زمین و زمان

هست پا بر در چنین یزدان
از ره عجز باش سجده کنان

ایکه با هوش و عقل و دانائی — بر ره حق چرا نمی آئی
گر نهی سر برین ره پر نور — گردد افزون بچشم بینائی
پاک کن خاطر از گناه و خطا — دور کن از دلت خود آرائی

چاک کن جامهٔ دوئی از تن | در برت کن قبای یکتایی
سر فدا کن براه طاعت حق | چند در دهر گرم سودایی
نشود طاعت از تو در پیری | بندگی کن بوقت برنایی
گر نهی سر بطاعت یزدان | در مقام و در زد و بخشایی

عجز کن سر بنه بخاک سجود
سرنگون شو بحضرت معبود

ذات حق را همیشه می جویم | وحده لاشریک می گویم
روز و شب از قدوم فکر و قیاس | در ره وصف حق همی پویم
خط اعمال و نامه کردار | من بآب دو دیده می شویم
در ثنا خوانی خدای کریم | گشته است پیدا از زبان هر مویم
و چمن را گلشن توحید | غنچه ناشکفته می بویم
از زبانیکه نیک و بد دانم | او فتاده است در دل این خویم
گر نویسم ثنای ایزد پاک | وصف او روز و شب بدل گویم

نام نامیش بر زبان دارم
من بدین فکر تر زبان دارم

پیش من زار فقیر آمد | هر دو او یکی اسیر آمد

گفت زاهد من که ای هندی — همه هم در ره هوس اسیر آمد
میبد هر چه در گنبد برباد — در نگاه هم از آن حقیر آمد
می بلند اندکه حمد ایزد پاک — از همه چیز دلپسندتر آمد
هر که یاد خدا کند در دل — در نظر مردمی بی نظیر آمد
هر که سایل بدرگه حق شد — یافت زو هر چه در ضمیر آمد
در غم و رنج بنده خود را — حق مددگار و دستگیر آمد

یاد خالق بدل بکن هر دم
یاد حق کن مدار از کس غم

زاهدی در میان هندوستان — در دیاری که بود چون بستان
طاعت حق بظاهری میکرد — باطنش پر ز حیله و دستان
گرد خود آتشی ز هیزم خشک — کرد روشن میان تابستان
صبح تا شام بندگی میکرد — وقت شب خورد باده چون مستان
محتسب تا دهد سزا روزی — برد او را بدرگه سلطان
گشت از باد خوف آن زاهد — مثل بید سبک بجو لرزان
آنکه از هیبت شه دنیا — میشوی همچو کودکان گریان

چون شنیدستی از خدا ای قدیر
که بکردارهای تست بصیر

هست از باطن تو حق آگاه | باشی ای جان من گدا یا شاه
باطنت ار بود ز عصیان به | نه بهیچ سود زینت و جاه
باطن و ظاهرت بود گر صاف | راه جنت ترا بود کوتاه
خالی از جرم و پر ز طاعت و شوق | خویش را دان مثال خس یا کاه
مثل خاشاک گر شوی باچیز | سربلند ای پسر شوی چون ماه
روز و شب کن به درگه یزدان | بندگی با هزار ناله و آه
سجده بر آستان خالق کن | بجهان در گنه مشو گمراه

گر تضرع کنی برین درگاه
مثل افلاک باشدت خرگاه

هر که بپرهیزد از گناه و خطا | میکند حق ورا بهشت عطا
طاعت کردگار با یاد کرد | روز و شب ای پسر به پشت و قفا
سجده ناید آسمان و زمین | نبود کس درین جهان همتا
همت عاشقانه کن چو روا | که نه در دست رسد ز جور و جفا

پیش محبوب بنه جبین بر خاک ‌‌ — ‌ که دهندت بچرخ چارم جا

وصل محبوب گر بدل خواهی — خاطرت کن ز نقش غیر صفا

بر رخ روشن و درخشانش — هندیا کن تو نقد عمر فدا

گر دولت در دو گیتی شود محبوبا

دور بتر از تو گردد آن محبوبا

ای دل از اربندهٔ نادان — چند باشی در مصاحبان تالان

تا کی فکر و درد و سوز و گداز — از پی ملک و مال و حشمتشان

دور کن این هوس ز خاطر زود — درد دنیا را بکن درمان

دار پیوسته بر امید بهشت — خاطر خویش پاک از عصیان

کن ثنا بید خالق دنیا — طاعتش روز و شب میان جهان

در هوا و هوس از سر تا پا — خلق را تنگ می‌کند دوران

گردش روزگار ناهنجار — بنده را دور دارد از یزدان

یا رب بنده گر حسد نکند

بنده سر در رهش فدا نکند

ای هنرمند صاحب تدبیر — سرنهد بر ره خدای قدیر

تکیه بر عقل کردنست فضول | عاقلان قائلند بر تقدیر
بر رضای خدای عز و جل | از ره عقل و هوش حرف مگیر
دیده بگشا و بشنوی حق کن روی | در هوای مصاحبان مباش اسیر
ره مگردان ز عارفان خدا | باش آمیخته چو شکر و شیر
دیدهٔ خویش از دوئی بر دوز | باش در دهر چون فقیر حقیر
بندگی از فقیر می زیبد | نکند بندگی امیر کبیر

بندگی پیشهٔ گدایان است
بندگی از امیر شایان نیست

بندگی هست کار صاحب دل | روز و شب بندگی کند عاقل
غیر از حق کند نه یاد کسی | نشود لحظه ز حق غافل
از خدا جز خدا طلب نکند | تا ز دنیا نشود به حق واصل
دولت دنیوی نخواهد هیچ | ورنه ماند مثال خر در گل
از خودی دوری کند پیشه | ننهد گام در ره باطل
در ریاضت گرمی و حق طلبی | نشود تا دم پسین کاهل
از رضای خدا نپیچد سر | دارد این شیوه عارف کامل

آنکه این گونه بندگی بکند
لطف حق سایه بر سرش فگند

بندگی کار اهل تلقین است	شیوهٔ عارف خدا این است
غیر زین جمله نکته‌ها باطل	این بود بندگی و این دین است
این بود در راه حق شناسایی	اندرین ره هزار تمکین است
حق‌شناسان و منکران را	گفتگو هم مثال آیین است
خودپرستان و تندخویان را	با من بنده غصه و کین است
زین سخن هر تنک بضاعت را	خار در سینه بر جبین چین است
لیک این چند بیت‌های مرا	ذکر حق صد هزار تزئین است

پند از بهر ناقصان است این
تحفه از بهر کاملان است این

بهر بالغم چو ذکر بیچون است	بندگی نامه‌ام چه موزون است
لفظ لفظ است از نصایح و پند	عین توحید جمله مضمون است
از زمانیکه گشته‌ام بالغ	در دلم شوق حمد افزون است
لیک از رنج و فکرت دنیا	رنگ رخسار ما دگرگون است

می کشد نفس من مرا مجرم | شکوه ام از زمانه دون است
ز روزگار هم همی کشد از حق | از همه پیچ و تاب گردون است
لطف ایزد چو تکیه گاه من است | پاک ز اندیشه جان محزون است

یا الهی کجاست همی گویم
چه همی گفتم و چه میگویم

چند پابست شو درین گرداب | از خطرهای آن مشو بیتاب
اندرین بحر در خیال سخن | همچو غواص شو و بیرون آب
از پی سیم و زر مباش ایجان | در جهان بیقرار چون سیماب
سوی حق کن رجوع خاطر خویش | بگذر از حرص و فکر و هر شتاب
از صبوح تعارف یزدان | نوش کن عارفانه جام شراب
غیر از وصف و حمد حق مکش | از خیال دگر بدیده نقاب
ندهد جز ثنای حق چیزی | بوی خوش در دماغ مثل گلاب

در گلاب گل است بوی خدا
روی این گلشن است سوی خدا

برگ سبز و گیاه و گل یا خار | میکنند سخن بلند را اظهار

نخل ها هر قسم و میوه هر نوع | با دو صد صد خزان و فصل بهار
آتش و ابر و آب و خاک و هوا | جمله حیوان و انس و عنصر چار
مرغ و مور و طیور و دام و وحوش | اسپ و خر فیل و شیر و ماهی و مار
جن و دیو و فرشته حور و پری | جمله نیک و بد و صغار و کبار
زهره و مشتری مه و خورشید | انجم و آسمان و لیل و نهار
سید هند این نشان همه از حق | لیک کس نیست آگه از اسرار

در جهان غیر حق تو هیچ مبین
این بود اصل جمله مذهب و دین

دین مردان نیک این باشد | مذهب عارفان همین باشد
بندگی بر طریق ملت خویش | کن که میل تو سوی دین باشد
خاطرت کن به بندگی مشغول | تا که فارغ ز آن و این باشد
روز و شب صرف کن بطاعت حق | تا که حشمت خدای بین باشد
بعد زان میل وصل خالق کن | گر از آن خوش دل حزین باشد
ترک کن جاده مجاز و بیا | در حقیقت که دل گزین باشد
غرق در بحر عشق جانان شو | تا بدلدار بیت قرین باشد

در حریمگاه عشق داخل باش
عشق حق برگزین بباطن فاش

باشد از عشق این ترا حاصل
که شوی در حریم حق واصل

عشق از شرع میشود پیدا
عارفان راست عشق حق منزل

عارفانند محو در عشقش
گشته در سیر معرفت عاقل

عمر در طاعتش کنند بسر
لیک هر وقت از گناه خجل

دل هر عارف است خانهٔ حق
مسجد و دیر از پی جاهل

در دل خود پرستش خالق
میکند مرد عارف و کامل

همچو سعدی کند جهان از ترک
ننهند بر حیات دنیا دل

هند یا از فریب دام جهان
دور تر شو بظاهر و پنهان

از حیل حیله و فریب گذر
دوستان زانکه زود بر تر

شاعران زمانهٔ پیشین
بوده اند از تو پیشتر رهبر

برده از بحر علم رنج بسی
خورده در فکر شعر خون جگر

سعدی و انوری و فردوسی
گنجوی ناظم هنر پرور

اینهمه وصف و حمد حق گفتند
ناموران شدند تا محشر

یافتند از ثنای ایزد پاک
خلعت نیک نیکوئی در بر

تو هم از وصف حق دمی بر گو
که شوی زود زان بلند اختر

منصب و علم شد ترا حاصل
بنده باکن سپاس از ته دل

شکر انعام خالق دنیا
بنده را هست واجب و زیبا

عاقلان روز و شب گویند
شکر نعمای حضرت مولی

هر که در دل سپاس حق گوید
عفو سازد حقش گناه و خطا

هر که در بندگی کند شکرش
برهد عاقبت ز جور و جفا

مال و دولت فزون شود از شکر
گردد آخر حصول قرب خدا

آنکه پیوسته شکر یزدان کرد
وارهید از بلای حرص و هوا

بنده کو سپاس حق نکند
نکند پیروی اهل عقل و ذکا

شکر حق هست واجب و شایان
گرچه افزونست از حد و پایان

شکر انعام خالق دو جهان
می نگنجد به حیطهٔ امکان

شکر حق از زبان اهل خرد — نشود در تمام عمر بیان
در حضورش سپاس نعمت‌ها — کی ادا گردد از من نادان
کیستم من که شکر حق گویم — عرشیان خاص عاجزاند در آن
منکه در قلت بضاعت علم — نیست کس تا بهم بهندوستان
بندگیش نکرده‌ام یکدم — مانده در فکر نان سرگردان
لیک امیدوار فضل حقم — که جز این نیست بنده را درمان

یا الهی ببخش عصیانم
نا امید از درت مگردانم

آنکه عمرت گذشت بنادانی — در هوا و هوس پریشانی
زندگی میکنی بآسایش — روز و شب در زمانه فانی
گشته مشغول زیب و زینت تن — غافل از زندگی همی مانی
میکنی دامها درین عالم — جرم و عصیان ز نفس شیطانی
در خیال جمال معشوقان — توسن بی لگام میرانی
شدی عاشق بروی خوبانکه — حرفی از یاد حق نمیخوانی
غافلی چون ز خالق گیتی — نزد اهل قیاس حیوانی

آفریننده دو عالم را
یاد کن روز و شب و دین و دنیا

خویش را در جهان چه پندار... که نرفتست سوی حق نمی آری
بنده را بیش خواجه آن زیبد که کند خدمتش بدل باری
بنده را خواجه با درم بخرد بلباس و خورش کند یاری
آفریده است حق ترا از خاک داد ست این جسم و جان هشیاری
آفرینش ز بهر عافیت کرد پیدا از راه غمخواری
اینچنین ایزد و کرم بین را صاحب خود اگر نه پنداری
حیف باشد که گوئیت انسان بر چنین پایه نگونساری

یاد ایزد بکن چو انسانی
ورنه چون خر بگل فرو مانی

عارفان زمانه بنشین ور ره حق شدند گوشه نشین
طاعت حق سبحان و دل کردند خاطر خویش داشتند حزین
نشدند از کسی دمی بجهان بجز مقصود خویش چین بجبین
شهوت و خشم و حرص دنیا را ره ندادند در دل حق بین

دل ز اثر سبز زمین شوند — از ره عاجزی بسجده جبین
چون برین نوع روز و شب کنند — طاعت حق بر زبر چرخ برین
کردشان کردگار عز و جل — ناهور تا ابد بر وسعت زمین

بندگان را ز طاعت یزدان
نام نامی شود میان جهان

نام نامی چو در جهان خواهی — برتر از شان و شوکت شاهی
در ره حق پرستی و طاعت — باش نامی ز ماه تا ماهی
همچو مردان کار در شب و روز — اندرین کار کن نه کوتاهی
فکر روز حساب کن ای پیش — که بهلاک عدم شوی راهی
روز و شب خوف گناه ار کنی — که رسد بر سرت خداگاهی
در خیال اطاعت یزدان — دور کن از بهانه و گمراهی
در هوا و هوس مپیچ دلت — ترک کن ساز مالی و جاهی

از عبادت شود گناه معاف
خاطرت همچو شیشه گردد صاف

در عبادت همیشه شو مشغول — که شوی در نگاه حق مقبول

روز و شب در عبادتش کن عمر — ورد دانش همیشه کن معمول
در جهان از فریب کن پرهیز — نیز از کارهای نامعقول
کن حذر از دروغ و کبر و حسد — تا نباشی ز درگهش معزول
خوف حق دار در دلت هردم — در گناه و خطا مشو مشغول
ظلم هرگز مکن بخلق خدا — تا نباشی به پیش حق مخذول
گر برین پند کاربند شوی — در جناب خدا شوی مقبول

کن ز افعال بد حذر هردم
از ره راستی مپیچ قدم

راستی پیشه باش در دنیا — خاطرت کن تهی ز حرص و هوا
باش قانع بدانچه حق دادت — میل کن سوی علم و فهم و ذکا
در ارادت و عاجزی شو فرد — پست شو همچو خاک در دنیا
دیده ره نیک بختی هردم — باش مشهور همچو اهل صفا
عدل و جود و کرم میان جهان — کن که بر عاقل است آن زیبا
صبر کن اختیار و هیچ مرنج — گر کند با تو کس فریب و دغا
گر شوی برچنین صفت موصوف — نشوی از خدای خلق جدا

بندگی با طریقهٔ نیکان
کردم از بهر تو نظم بیان

سحر طاعت چه خوش روان کردم — کارم اکنون ببین چسان کردم
گفته ام نسخه های نادر چند — راز خود بر همه عیان کردم
در فن هندسه بانگریزی — نامه خویش درفشان کردم
هشتم نسخه ریاضی و کمپاس — مشتهر در همه جهان کردم
نهمین نسخه در نصیحت خلق — خوشنما همچو بوستان کردم
خوب و زشت زمانه دوران — نظم در پارسی زبان کردم
دهمین نسخه هست این نامه — جمله را فارغ از خزان کردم

وه درین هند آنچه لاف زدم
وای بر خود دم گزاف زدم

هند با لاف علم خویش منان — خویش را هیچدان بملک سخن
شکر کن کردگار عالم را — کافضت کرد در جهان روشن
منصب و عقل و علم دادت را — از زر و سیم کرد پر دامن
از رهی تو قاسم و وسیا — جامه ات داد بهر زینت تن

هم زن و دختر و پسر دادت — نیک خو نیک نام نیک سخن

فرخ اطوار لاله سیما ام — جگر و جان و نور دیده من

جمله را ایزد رحیم و کریم — کرد از آفت جهان ایمن

شکر این بی‌شمار نعمت‌ها
کی شود در تمام عمر ادا

آنچه او ند ملک و مال و منال — و آنکه از تست جمله جاه و جلال

عرشیان با لب شکر رحمت تو — هست حاصل همیشه فرخ‌حال

فرشیان از سپاس نعمت تو — هست افزون ز وهم و فکر و خیال

شکر چندین هزار نعمت خاص — کی ادا گردد از گنهیا لال

رحم کن از کرم بر این عاجز — کن ز اسرار خویش مالامال

کن قبول این دو بیت شکر و ثنا — عفو کن جرم عاصی بدحال

نامه‌ام مشتهر به دنیا کن — دشمنانم بکن همه پامال

یارب این نامه را تو نامی کن
نام هندی بدو گرامی کن

شکر شاهنشه کریم احد — که برون است وصفش از حد

مختصر نامه ام بختم رسید	خاص در ذکر بادشاه ابد
ابتدا شد بحب زمین آمد	کلمه طاعت خدای صمد
نامه نام هندی با علم	هست در ذکر بندگی ابجد
عدد بیتهای او هست	دو صد نود و دو فزون پنج و نود ۲۹۷
سال ختمش بدان تو از هجری	پنج و هشتاد و سه هزار و دو صد ۱۲۸۵
عیسوی سال از هزار افزون	هشت صد شصت و نه بدان ابجد ۱۸۶۹

ختم گردید نامه ام اکنون
شکر آن کن قبول ای بیچون

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که طبع چهارم این نسخهٔ عجیب و کتاب بی مثال اسم با مسمی بندگی نامه بخدا تمام رسید گرچه قبل ازین این کتاب لاجواب بکمال سعی جناب معلی القاب شاعر نازک خیال مصنف اهل کمال جناب بابو بهادر کنهیا لال صاحب اگزیکٹو انجنیر لاهور در مطبع بار سنین مختلف بزیور الطبع پوشیده منظور نظر خاص و عام گردیده لیکن فی الحال در هنگام طبع چهارم مصنف شیرین مقال برین کتاب بنظر ثانی فرمود و باصلاح ستانیت بخشید که شائقین با تمکین بمطالعهٔ آن فیض تام و فایدهٔ مالا کلام حاصل کنند و بید الله الموفق المعین و نستعین

قطعهٔ تاریخ از نتایج طبع مصنف اهل کمال شاعر نازک خیال جناب بهادر کنهیا لال صاحب اگزیکٹو انجنیر سلمه الله تعالی

چو شد بار چهارم جلوه گر در دیدهٔ عالم — عجب صورت و رنگین مضامین بندگی نامه
مذاق افزای کام جان هر اهل زبان گردید — ترکیب عجیب و طرز رنگین بندگی نامه
بشهراه طریقت فی الحقیقت رهبر آمد — بهر گمراه در دنیا و در دین بندگی نامه
باطراف جهان هر چار بار از فضل ربانی — بلند آوازه شد از هند تا چین بندگی نامه
باسرار خدا محصی و انوار خدا مبنی — منور گشت در هر چشم حق بین بندگی نامه
بسال طبع این طبع چهارم طرفه تر بینی — بگو بار چهارم طبع گشت این بندگی نامه
۱۲۹۵

ایضاً قطعهٔ تاریخ از شاعر نامور سخنور معنی پرور مفتی غلام سرور صاحب قریشی لاهوری

شکر ایزد را که شد در چار اطراف جهان — مشتهر این نامهٔ عنبر شمامه چار بار
کرد جاری از مضامین جان افزای بیش — بندگی نامه بعالم فیض نامه چار بار
چار بار از انطباعش گشت کاغذ زرفشان — وقت تحریرش گهر بارید خامه چار بار
تازه زیور چار بار این دلربا تبدیل کرد — شاهد گلچهره نو پوشید جامه چار بار
زور بر طبع و زور و زر در طبع این دو کتاب — صرف کرد هندی علامه فهامه چار بار

سال طبعش طرفه سرور نوشتی طبعم بگوش
۱۲۹۵
گفت شد مطبوع این یکرنگ نامه چار بار

تمت بالخیر